

## خرید دوست داشتنی

لبخند زد: «بهترم! یک کم بهتر بشم بعد میرم»  
 سینا از پله‌ها بالا رفت و چند لحظه بعد به همراه مادرش و سبد خرید پایین آمد. مادر و سینا با هم، خانم بزرگ را توی خانه بردند. سینا کنار تخت خانم بزرگ ایستاد و گفت: «حالا فهرست خریدتون را بدین تا من براتون بخرم.»  
 خانم بزرگ گفت: «نمی‌خواد مادر جون! میگم پسرم خرید کنه و بیاره». مادر سینا گفت: «خانم بزرگ! سینا هم جای پسرتونه»  
 سینا سینه‌اش را صاف کرد و گفت: «اصلاً از این به بعد هر وقت خواستم برم خرید، سراغ شما هم میام تا فهرست خریدتون رو هم بگیرم». خانم بزرگ با گوشه‌ی روسری کنار چشمش را پاک کرد و گفت: «خیر بیینی مادر!» کاغذ خرید را به سینا داد و تشکر کرد. سینا با لبخند گفت: «شما هم جای مادر بزرگ من هستین».

سینا از پله‌ها پایین آمد. خانم بزرگ، همسایه طبقه‌ی پایینی، روی پله‌ها، جلوی در واحدش، نشسته بود. سینا سلام کرد. خانم بزرگ جوابش را داد. سینا به پایین پله‌ها که رسید، سرش را بلند کرد و بالا را نگاه کرد. با خودش گفت: «خانم بزرگ هیچ وقت جلوی در نمی‌شیننه. پس چرا الان نشسته؟»  
 دوباره از پله‌ها بالا رفت: «خانم بزرگ چی شده؟! چرا این‌جا نشستین؟» خانم بزرگ با لبخند به سینا نگاه کرد و گفت: «خواستم برم خرید کنم، اما یک دفعه کمرم درد گرفت» سینا با نگرانی پرسید: «الان خوبید؟» خانم بزرگ

سمیه خالقی  
 هما بهودی

